

حافظ موسوی

۱
سیبی که در نگاه تو می چرخد
آدم را وسوسه می کند

بیا از این جهنم فرار کنیم
اندازه همین یکی دو سطر فاصله داریم
از تیررس نگاه این فرشته‌ها که دور شویم
بهشت که نه
نیمکتی را نشان تو خواهم داد
که مثل یک گناه تازه
وسوسه‌انگیز است

باید شتاب کنیم
اما تو... باید مواظب موهابت هم باشی
شاخه‌های این درخت‌های کنار خیابان
گیره از موی دختران می ربایند
باد هم که نباشد
برای پریشانی این شهر
هزار بهانه پیدا می شود
حیف است سیب را نچیده بمیریم!

و بر لبان رودخانه‌ها
هجاهایی از جهان‌هایی که پیش از این در آن زیسته‌ایم
بنیاد و از همه بدتر

ماه را

در آسمانی که این همه وسعت دارد
تنها گذاشته‌اند که ما را به گریه بیندازند

با این همه
این‌ها همه
پس زمینه آن حکایتی ست که باید به یاد بیاوریم
اما
نمی‌آوریم.

۲
و کل ماجرا به همین سادگی ست که می‌گوییم:

حکایتی در ما هست
که برای گفتنش به این جا آمده‌ایم
آن وقت
باران را بر ما نازل می‌کنند
تا غروب‌های ما غم‌انگیزتر شود
و باد را بر گندم‌زاران
و کوه را سنگ به سنگ

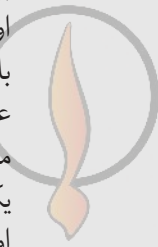


غلامرضا طریقی

۱
حالم بد است مثل زمانی که نیستی!
دردا که تو همیشه همانی که نیستی!
وقتی که مانده‌ای، نگرانی که مانده‌ای
وقتی که نیستی، نگرانی که نیستی!
عاشق که می‌شوی، نگران خودت نباش
عشق آن چه هستی است، نه آنی که نیستی!
با عشق هر کجا بروی حی و حاضری
در بند این خیال نمائی که نیستی!
تا چند من غزل بنویسم که هستی و
تو با دلی گرفته بخوانی که نیستی!
من بی تو در غریب‌ترین شهر عالمم
بی من تو در کجای جهانی که نیستی؟

۳
در دفتر شعر من این دیوان معمولی
محبوب من ماهی‌ست با چشمان معمولی
برعکس آهوهای حیران در هزاران شعر
او نیز چیزی نیست جز انسان معمولی
با پای خود دور از «پری‌دم»‌های دریایی
عمری شنا کرده‌ست در یک وان معمولی
محبوب من جای قدح‌نوشیدن از ساغر
یک عمر چایی خورده در فنجان معمولی
او جوجه‌تیغی روی پلک خود نجسباند
تا تیزه‌ها سازد از آن مژگان معمولی
محبوب من این است و من با سادگی‌هایش
سر می‌کنم در خانه‌ ارزان معمولی
جای گلستان می‌توان با بوسه‌ای خوش بود
در یک اتاق ساده با گلدان معمولی
با عقد دل فرقی ندارد شاهد عقدت
قرآن زerkوب است یا قرآن معمولی
عاشق اگر باشی برای بردن معشوق
اسب سفیدت می‌شود پیکان معمولی
من هم بدون سیم و زر یک شاعر پاکم
یک شاعر از نسل بدهکاران معمولی!

۲
این مهم نیست که دل تازه مسلمان شده است
که به عشق تو قمر قاری قرآن شده است
مثل من باغچه‌ خانه هم از دوری تو
بس که غم خورده و لاغر شده ، گلدان شده است
بس که هر تکه آن با هوسی رفت؛ دلم
نسخه دیگری از نقشه ایران شده است
بی شک آن شیخ که از چشم تو منعم می‌کرد
خبر آمدنت داشت که پنهان شده است
عشق مهمان عزیزی‌ست که با رفتن او
نرده پنجره‌ها میله زندان شده است
عشق زابیده بلخ‌ست و مقیم شیراز
چون نشد کارگر، آواره تهران شده است
عشق دانشکده تجربه انسان‌هاست
گرچه چندی‌ست پُر از طفل دبستان شده است
هر نوآمخته در عالم خود مجنون است
روزگاری‌ست که دیوانه فراوان شده است
ای که از کوچه معشوقه ما می‌گذری
بر حذر باش که این کوچه خیابان شده است



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۱



لیلا کوردبچه

۱

دیگر

خوابت را هم زیر این سقف نمی بیند
و می داند هیچ خیابانی به این خانه ختم نخواهد شد
حتی اگر تمام سیگارهایش را هر روز با ناز الهه‌ای بکشد
که تمام زندگی اش در چمدان کوچکی جا شد

گاهی تو را به سفر می فرستد
گاهی بهشت، گاه جهنم
و به روی خودش نمی آورد
خوشبختی‌های سیاه و سفیدی را
که از حافظه چسبناک آلبوم‌ها کنده‌ای
و اتفاق عاشقانه‌تری را که قرار است
روی خواب‌های تخت بیندازی

این روزها «بنان»

عجیب روی صورت پدر گریه می کند
و انگشتان من ناتوان‌تر از آن‌اند
که به تکه‌پاره عکس‌های تان
وصله‌های عاشقانه بچسبانند.

۲

سی ساله‌ام

و اگر دوباره قدم را با زنگ خانه کسی اندازه بگیرم
دیگر دری به رویم باز نخواهد شد

سی ساله‌ام

و اگر دوباره بود و نبود کسی را بهانه بگیرم
جیغ کلاغی
آسمان قصه‌هایم را جریحه‌دار خواهد کرد

سی ساله‌ام

و این یک جمله خبری غمگین است
غمگین

برای دری که باز اگر نشود

غمگین

برای قصه‌ای که آغاز اگر نشود

غمگین

برای سکوت سیاهی که بعد از این با او

شب‌های خانه‌ام را قسمت می کنم

آی سوسک سیاه هم خانه‌ام!

من یکی نبود تمام شب‌هایم را با فکر تو خوابیده‌ام

خاله قزوی چادر قزوی کفش قرمزی کودکی‌ام!

که هر بار نوار قصه جمع می شد

پدر، تکه‌ای از داستان‌ت را کوتاه‌تر می کرد

دیگر از تو چیزی نمانده‌ست طفلک بیچاره!

چادر سیاه کوچک آواره!

قصه‌ها گاهی با کودکی‌ها تمام می شوند

و بچه‌ها برای فهمیدن این حرف‌ها

هنوز بچه‌اند.

۳

در چشم‌های پدر

هر شب کوچه آذین می بست

زنان همسایه کل می کشیدند

و پیراهنی سپید می رقصید

هر شب پیراهن عروسی مادر را درز می گرفت

و می ترسید آن قدر بزرگ شوم

که پاهایم از رویاهایش بیرون بزند

نگران نباش پدر!

من هنوز کوچکم

آن قدر که بارها در خانه گم شده‌ام

آرزوهایم بوی آشپزخانه گرفته‌اند

و هر کودکی می بینم، آغوشم تیر می کشد

نگران نباش!

آرزوهای من هیچ‌وقت راه دوری نمی روند

و مثل بغضی کهنه سال‌هاست

در گلوی خانه گیر کرده‌اند.



سجاد سامانی

۳

گفتم که با فراق مدارا کنم، نشد
یک روز را بدون تو فردا کنم، نشد
در شعر شاعران همه گشتم که مصرعی
در شأن چشم‌های تو پیدا کنم، نشد
گفتند عاشق که شدی؟ گریه‌ام گرفت...
می‌خواستم بخندم و حاشا کنم، نشد
بیزارم از رقیب که تا آمدم تو را...
از دور چند لحظه تماشا کنم، نشد
شاعر شدم که با قلم ساحران‌ام
در قاب شعر، عشق تو را جا کنم، نشد

۴

به رسم صبر، باید مرد آهش را نگه دارد
اگر مرد است، بغض گاه‌گاهش را نگه دارد
پریشان است گیسوی در این باد و پریشان‌تر
مسلمانی که می‌خواهد نگاهش را نگه دارد
عصای دست من عشق است، عقل سنگ‌دل بگذار
که این دیوانه تنها تکیه‌گاهش را نگه دارد
به روی صورتم گیسوی او مهمان شد و گفتم
خدا دل‌بستگان روسیاهش را نگه دارد
دل‌م را چشم‌هایش تیرباران کرد، تسلیم
بگوید آن کمان‌برو سپاهش را نگه دارد!...

بنیاد انجمن
تاسیس ۱۳۹۲

۱

چشم من، چشم تو را دید ولی دیده نشد
من همانم که پسندید و پسندیده نشد
یاد لب‌های تو افتادم و با خود گفتم:
غنچه‌ای بود که گل کرد ولی چیده نشد
من نظربازم و کم معصیتی نیست ولی
چه بسا طعنه‌زدن‌های تو بخشیده نشد
ای که مه‌رت نرسیده‌ست به من، باور کن
هیچ‌کس قدر من از قهر تو رنجیده نشد
عاشقت بودم و این را به هزاران ترفند
سعی کردم که بفهمانم و فهمیده نشد

۲

عشق دنیای مرا سوزاند، اما پیشکش
داد از این دارم که دینم سوخت، دنیا پیشکش
ای که می‌گویی طیب قلب‌های عاشقی!
کاش دردم را نیفزایی، مداوا پیشکش
دشمنانت در بی‌صلح‌اند اما چشم تو
دوستان را هم فدا کرده‌ست، آن‌ها پیشکش
بس که زیبایی اگر یوسف تو را می‌دید نیز
چنگ بر پیراهنت می‌زد، زلیخا پیشکش
ماهی تنهای تنگم، کاش دست سرنوشت
برکه‌ای کوچک به من می‌داد، دریا پیشکش!

۱

بگیر از دل دیوان شمس فال مرا
 که حس کنی مگر این بار شور و حال مرا
 کویر و تشنگی و پله‌های آب انبار
 ببر به خاطره‌ها کاسهٔ سفال مرا
 اگر صدای دُهل از سر محله گذشت
 تکان تکان بده با رقص، دستمال مرا
 هنوز در دل من مانده عشق کاغذباد
 میان باد بین روح خردسال مرا
 تمام شب بنشین، شعر عاشقانه بگو
 به ماه خیره شو، از سر تیر خیال مرا

□

من اتفاق می‌افتم دوباره در دل تو
 بگو حساب کند عشق، احتمال مرا



اعظم سعادت‌مند

۳

آمدم تا خانه‌ات در جستجوی روشنی
 آب لطفاً! از میان این همه نوشیدنی
 دوست دارم پر شود از تازگی لیوان من
 خسته از مرداب بطری‌های آب معدنی
 آمدم از خلوت متروک یک دیر کهن
 مریمی بودم پی آوازه‌های ارمنی
 از ازل انگار در حال رکوع‌اند و سجود
 عاشق این سقف‌هایم، سقف‌های منحنی
 روح کاشی‌کار ایوان‌ها به جا خواهد گذاشت
 عشق را، حتی میان قلب‌های آهنی
 نور لطفاً! ای سکوت شمع‌های روی میز
 قطره قطره روشنم کن ای چراغ روغنی!

۲

به هم گره زده‌ام بال‌های روسری‌ام را
 بین چگونه به رخ می‌کشم کبوتری‌ام را
 اشاره‌ای است به مشقی که عاشقانه نوشتم
 اگر نَشسته‌ام انگشت‌های جوهری‌ام را
 به هفت‌سالگی‌ام می‌دوم که سیر بگیریم
 به این بهانه که پیدا نمی‌کنم پری‌ام را
 کجاست باغچه‌ام تا به جای دانه بریزم
 به خاک سوخته‌اش اشک‌های مرمی‌ام را
 و با مدادِ گلی بوسه می‌کشم به لبانم
 که بیست می‌دهد آموزگار دلبری‌ام را
 عروسکی که دلم را گرفته بود به بازی
 قبول می‌کند آیا دوباره مادری‌ام را
 فقط تو شاهدی ای باد و کوچه‌ای که دویدم
 خدانکرده پدر نشنود سبک‌سری‌ام را